

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش آموزی ۱۰

نمایشنامه عربی

حکایت مار و تعبیر خواب



PN

۱۹۸۱

۳م۲ف /

۱۰۰ج

۲۰ن

فوزیه رجبی

نمایشنامه‌ی عروسی

حکایت مار و تعبیر خواب

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۱۰)

ویژه گروه سنی (۵)

فوزیه رجبی



رجبی، فوزیه

نمایشنامه‌ی عروسکی حکایت مار و تعبیر خواب: از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی ویژه گروه سنی (هـ) / نویسنده فوزیه رجبی. -- تهران: وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۸۲.

۳۲ ص. -- (... مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی: [ج] ۱۰)

عنوان دیگر: حکایت مار و تعبیر خواب.

۱. نمایشنامه عروسکی فارسی -- قرن ۱۴. الف. ایران. وزارت آموزش و پرورش.

مؤسسه فرهنگی منادی تربیت. ب. عنوان. ج. عنوان: حکایت مار و تعبیر خواب.

د. فروست.

۸۴۲/۶۲

ج. ۱۰

۳۲م/۱۹۸۱/۲۴

۸۲۲-۲۶۹۴۳

کتابخانه ملی ایران

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).



حکایت مار و تعبیر خواب

از مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی (۱۰)

نوشته‌ی: فوزیه رجبی

ویراستار: مرگان بنی‌هاشمی

ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی و چاپ مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

لیتوگرافی: اسپادانا

چاپ و صحافی: گل‌بان

قیمت: ۲۰۰۰ ریال

ISBN 964-348-327-4

شابک ۴ - ۳۲۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴

ISBN SET 964-348-317-7

شابک دوره ۷ - ۳۱۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴

• مؤسسه فرهنگی منادی تربیت صرفاً ارائه «خدمات چاپ» اثر فوق را به عهده داشته است.

تهران، خیابان نجات‌اللہی، بعد از چهارراه سمیه، کوچه بیمه، شماره ۵۰

نمابر: ۸۸۹۳۲۹۰

تلفن: ۸۸۰۹۷۸۷ (ده خط)

مقدمه

«فرستاده‌ی تو، ترجمان عقل و خرد توست و نوشته‌ات
رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می‌گوید.»

(علی علیه السلام - نهج البلاغه - فیض الاسلام حکمت - ص ۲۹۳)

قلمی که متکی به حق و عدل باشد، و جوهرش آزادی خواهی و
باطل ستیزی، می‌تواند قوی‌تر از هر سلاحی باشد؛ و آن هنگام که
در دست انسان‌های پاک و نواندیش به تصویری دیدنی بر روی
صحنه تأثیر تبدیل شود، راه رسوخ بر قلب‌های مشتاق پرتپش را
پیدا می‌کند.

فرصت مغتنمی دست داده است تا برای اولین بار یک
مجموعه نمایشنامه در ۲۰ عنوان را برای گروه سنی «ه» (مقطع
متوسطه) به چاپ و عرضه برسانیم. بی شک این شیوه نمایشی اگر

با دقت و ظرافت خاص خودش مورد توجه قرار گیرد، پاسخگوی بسیاری از خواسته‌ها و تمناهای دوران نوجوانی خواهد بود. تمام تلاش نویسندگان بر این بوده است تا حتی الامکان به موضوعاتی بپردازند تا به گونه‌ای مطلوب، مؤثر بر احوال دانش‌آموزان باشد و به تقویت این هنر نیمه فراموش شده در مدارس بیانجامد.

امید آن داریم تا این مجموعه مورد توجه و علاقه همه‌ی هنرمندان و هنردوستان نوجوان عزیز کشورمان قرار گیرد.

دفتر برنامه‌ریزی امور فرهنگی و مشاوره
کارشناسی هنرهای نمایشی

پیش‌گفتار

جمع‌آوری و تدوین نمایشنامه‌های این مجموعه، با هدف آشنا ساختن جوانان و نوجوانان علاقمند به هنر نمایش، با نمایش عروسکی، انجام گرفته است. متأسفانه نمایش عروسکی به عنوان نمایشی سرگرم‌کننده و ویژه‌ی خردسالان، در اذهان مردم جای گرفته است.

ما با ارائه متون نمایشی که قابلیت اجرای عروسکی دارند، قصد داریم تا با نگاهی دیگر به این هنر، کاربرد حقیقی آن را در جمع دانش‌آموزان مقطع متوسطه نشان دهیم.

توصیف کیفیت نمایش عروسکی در این اندک نمی‌گنجد. اما پنج تعریف، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- عروسک: «عروسک پیکره‌ای بی‌جان است که ساخته می‌شود تا با کوشش انسان در مقابل تماشاگر به حرکت درآید. این کار

زمانی اتفاق می افتد که شخصی، تصویری از فرد یا جهان را بر آئینه کج و معوج تخیلات خود می بیند و به آن، شکل، صدا و حرکت می دهد. اولین نیاز یک عروسک آن است که به هر حال حرکت کند. برای خلق یک سرگرمی خوب، همیشه نیازی به پیکره ای زیبا نیست. «یک بازی دهنده ی ماهر می تواند دستمالی را بردارد و به آن زندگی بخشد.»^۱

اشیاء دورریختنی خانه ی شما، مثل قوطی های کنسرو و نخ های جعبه شیرینی، مداد شکسته و... می توانند، تنها یا با هم، عروسک و یا عروسک هایی بسازند که در دستان شما ماهرانه حرکت کرده و جان بگیرند. نام او را شما انتخاب می کنید و برایش صدایی شیرین پیدا می کنید. این عروسک از ذهن شما بیرون آمده... نمی خواهید امتحان کنید؟! دست شما می تواند یک عروسک باشد.

۲ - نمایش عروسکی: زمانی خلق می شود که عروسک ها به عنوان تیپ یا شخصیت هایی که شما خلق کرده اید (از اشیاء ساده یا برش و فرم دادن به مواد...) رو در روی یکدیگر قرار بگیرند و قصه ای را برای تماشاگر شما به نمایش بگذارند. با توجه به نوع نمایش و عروسک، شما به عنوان بازی دهنده، در صحنه موقعیت های متفاوتی پیدا می کنید. یا مخفی می شوید در پشت دیواره ای به نام پاراوان و یا لباس سیاه می پوشید و روبند سیاه بر چهره می زنید و یا هیچ کدام؛ شما بازیگر می شوید و همراه او در صحنه بازی می کنید. کدام را می پسندید؟! امتحان کنید.

۳ - جادوی هنر عروسکی: نمایش عروسکی نه تنها خاص کودک نیست، بلکه با وسعت امکاناتش به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، زبان گویای بزرگ‌ترهاست. در سراسر دنیا، سال‌هاست که جشنواره‌های عروسکی بین‌المللی، سازمان‌دهی می‌شوند و از اعتباری ویژه نزد نمایشگران عروسکی برخوردارند. این جشنواره‌ها از معتبرترین جشنواره‌های هنری دنیا هستند. نمایش عروسکی گریز از واقعیت نیست، بلکه به تماشاگزاردن یک واقعیت جادویی است. عروسک‌ها می‌توانند در صحنه پرواز کنند، می‌توانند ناگهان غیب شوند، اندام‌هایشان ناگهان از هم جدا شود و دوباره به هم وصل شود. آنها می‌توانند همچون کیش، دراز و کشیده شوند یا همچون ذره‌ای کوچک در فنجانی جای بگیرند. می‌توانند...

نمی‌خواهید این جادو را امتحان کنید؟!

۴ - اشکال اصلی عروسک‌ها به زبانی ساده: الف - عروسک‌های دستکشی: کوچک هستند. سر عروسک در انگشت اشاره و دو دست آن در انگشت‌های شست و وسط جای می‌گیرند و حرکت داده می‌شوند. مناسب صحنه‌های کوچک و یا خیمه. ب - عروسک‌های باتومی: بزرگ‌تر هستند. سر توسط یک میله یا باتوم از داخل بدن، توسط یک دست کنترل می‌شود و دست دیگر بازی‌دهنده، میله‌های دو دست عروسک را هدایت می‌کند. ج - عروسک‌های نخ‌ی: توسط نخ‌هایی که به قسمت‌های مختلف و مفاصل بدن عروسک وصل می‌شوند و از بالا به چوب (پسایی) وصل هستند، هدایت می‌شوند. د - عروسک‌های بونراکو: بونراکو نام عروسک‌های

ژاپنی است. این هاگامی بزرگ هستند و توسط دو نفر هدایت می شوند، یک نفر سر و یک دست و دیگری دست دوم و بدن را هدایت می کند. معمولاً در صحنه های بزرگ مورد استفاده قرار می گیرند + انواع دیگر عروسک...

۵- ذکر این نکته ضروری است که بر صحنه آوردن نمایشی که تخیل و جادوی آن تماشاگر را محسوس خود سازد، نیاز به خلاقیت کارگردان و نوآوری گروه دارد. امید آنکه این نمایش نامه ها کمکی باشند برای نزدیک شدن ذهن و روح علاقمندان به دنیای عروسکی، البته با کمک بزرگ ترها.

در ذیل کتاب نمونه هایی از کارهای عروسکی معروف جهان با ذکر چند کتاب مرجع درباره ی هنر عروسکی آورده شده است.

۱- هنر عروسکی نوشته: بیل برد ترجمه: جواد ذوالفقاری انتشارات جهاد دانشگاهی

۲- ورودی به قلمرو شبه عروسکها و نمایش های عروسکی نوشته: بهروز

غریب پور انتشارات مرکزی هنرهای نمایشی

۳- نمایش در ایران نوشته: بهرام بیضایی انتشارات مرکز هنرهای نمایشی

۴- دنیای گسترده نمایش عروسکی ترجمه و تلمیض: بهروز غریب پور انتشارات

جهاد دانشگاهی

۵- آموزش نمایش عروسکی نوشته: منصور پاکبین انتشارات ایتا

والسلام

شخصیت‌های عروسکی:

حاکم

پیرمرد

وزیر

همسر پیرمرد

مار

نوع عروسک‌ها:

نخی و سایه

صحنه‌ی اول

/ قصر حاکم، صبحدم / در پس زمینه قصر حاکم را داریم، با
کوشک‌ها و نماهای باشکوه. حاکم در ایوان قصر آشفته حال و
پریشان قدم می‌زند. /

حاکم: خدایا به تو پناه می‌برم! خدایا این چه خواب
آشفته‌ای بود؟ چه هولناک... تعبیر آن چه می‌تواند
باشد؟ (از ایوان قصر نگاه می‌کند) وزیر دانای ما
باید راه حلی برای تعبیر خواب پیدا کند.

/ وزیر شتابان خود را به حاکم می‌رساند. /

وزیر: قربانت گردم صبح به این زودی چه امر واجبی
پیش آمده که احضار فرموده‌اید؟!

حاکم: وزیر نیک‌اندیش! خوابی پریشان دیده‌ام که از
گفتنش هراسانم!

وزیر: شما به عدل و انصاف شهره‌اید. بی‌گمان خوابتان
صادق است. بگویید تا من هم از آن آگاه شوم!

/ حاکم آشفته و رازآمیز شروع به تعریف خوابش می‌کند. خواب
حاکم به شیوه سایه نمایش داده می‌شود. /

حاکم: آسمانی تیره و تاریک دیدم پوشیده از ابرهای سیاه!
صدای غرش‌های سنگین آسمان به گوش می‌آمد و

از پی آن (با لکنت) بارش روباه، هزاران هزار
روباه از آسمان فرود می آمد!

(با تعجب و ترس) روباه؟!

وزیر:

(سرش را به ستونی تکیه داده) آری... از آسمان

حاکم:

روباه می بارید، زمین پر از روباه شده بود ... آه

خدایا چه وحشتناک! حال چه می اندیشی وزیر؟

آیا تو تعبیر آن را می دانی؟

(در فکر فرو رفته به آرامی جواب می دهد)

وزیر:

خوابی پریشان و هولناک است. من تعبیر آن را به

درستی نمی دانم. اما نشانه‌ی خوبی نیست!

حال چه باید کرد؟

حاکم:

پیرمردی را می شناسم که تعبیر خواب می داند،

وزیر:

دستور می دهم او را به قصر بیاورند تا راز خواب

را برایشان بگشاید!

هرچه زودتر او را به قصر بیاورید و مرا از این

حاکم:

هول و هراس نجات دهید. نزد من بیاورید!

چشم قربان (خارج می شود)

وزیر:

صحنه تاریک می شود.

صحنه‌ی دوم

/ قصر حاکم / حاکم در ایوان بر پستی تکیه زده، پیرمرد در مقابل

او نشسته است. /

حاکم: خوب پیرمرد، حال بگو بدانم تعبیر این خواب چیست؟

پیرمرد: (ترسیده و با تردید) قربان! برای تعبیر این خواب عجیب، سه روز مهلت می‌خواهم تا فکر کنم و جوابی درخور به خدمتتان عرض کنم!

حاکم: (دلخور) سه روز؟!... و در این مدت، من پریشان و درمانده‌ی این خواب باشم؟

پیرمرد: (دستپاچه) قربانت گردم در عمر درازی که داشته‌ام تاکنون خوابی چنین وحشتناک نشنیده‌ام... چاره‌ای نیست باید صبر کرد.

حاکم: (قانع شده) حق با توست پیرمرد! این خواب را نمی‌شود به راحتی تعبیر کرد. برو و اگر با جوابی قانع‌کننده برگستی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز خواهم کرد.

پیرمرد: سپاسگزارم قربان... خدا حافظ...

(پیرمرد از قصر خارج می‌شود.)

صحنه تاریک می‌شود.

صحنه‌ی سوم

بیابانی پوشیده از سنگ و خار و خاشاک. پیرمرد بر عصای خود تکیه زده و در فکر است. کمی آنسو تر لانه‌ی مار به صورت سنگ‌چین دیده می‌شود. مار فش فش کثان از لانه بیرون می‌آید و

در زیر آفتاب به دور خود چمברה می زند و به پیرمرد خیره می شود. تا زمانی که پیرمرد متوجه حضور مار می شود، ما صدای محو پیرمرد را که انگار با خود گله و شکایت می کند، به صورتی گنگ می شنویم.

مار:

سلام پیرمرد.

(هراسان از جا می پرد و متوجه مار شده کمی

عقب عقب می رود) سلام... مرا ترساندی!

(با خنده) چرا این طور پریشانی؟!

(آه می کشد) چه بگویم؟!... سه روز فرصت

داشتم که خواب حاکم را تعبیر کنم. فرصتم تمام

شده و من هیچ جوابی برای حاکم ندارم!

حاکم چه خوابی دیده است؟

خواب دیده از آسمان روباه می بارد.

عجب روباه! بگو بدانم آیا حاکم به تو وعده ای

هم داده است؟

وعده ی خلعت های فراوان ... طلا و جواهر... (آه

می کشد) و یک زندگی راحت ... افسوس!

تعبیر این خواب خیلی آسان است. من تعبیر آن

را برای تو می گویم اما به یک شرط.

(ناباور) تو... تو... بگو هر شرطی که باشند

قبول می کنم!



مار:

پیرمرد:

مار:

پیرمرد:

مار:

پیرمرد:

مار: باید قول بدهی نصف هدایای حاکم را برای من بیاوری!

پیرمرد: قبول... قبول می‌کنم. تو مشکل مرا حل کن، همه‌ی خلعت‌ها مال تو!

مار: (با لحنی کنایه‌دار) به حاکم بگو در سرزمینش مردم چاپلوس و روباه صفت زیاد خواهد شد. آنها به اسم حاکم، مردم را فریب خواهند داد و آسایش را از مردم خواهند گرفت... حاکم باید آگاه باشد!

پیرمرد: (خوشحال حرف مار را قطع می‌کند) عجب تعبیر درستی! حاکم را خوشحال می‌کند. بروم... بروم که حاکم را بیشتر از این نباید منتظر گذاشت... خدا حافظ... خدا حافظ.

/ پیرمرد به سرعت دور می‌شود. مار رفتن او را با گردن افراشته تا لحظاتی دنبال می‌کند. /

صحنه‌ی چهارم

/ پیرمرد در پای قصر حاکم در حالی که خورجینی بر دوش دارد، ایستاده و با خود حرف می‌زند. /

پیرمرد: (مُستی از جواهرات را از خورجین برداشته و به آن خیره مانده است) خدای من این همه جواهر!

حتی خوابش را هم نمی دیدم... آفرین بر عقل و هوش پیرمرد عجب تعبیر جالبی... ناگهان لحظه‌ای باز می ماند انگار چیزی به خاطرش می آید که شنیده بودم که حاکم مرد بخشنده‌ای است اما باور نداشتم. البته تعبیر خواب من هم خیلی او را خوشحال کرد و به فکر چاره افتاد. (پیرمرد به فکر فرو رفته و لحنش را آرام تر می کند) تعبیر خواب مار... آری او خواب را تعبیر کرد، نه من! لعنت بر تو پیرمرد نادان، این چه قولی بود که به مار دادی؟!... آخر مار طلا و جواهر به چه کارش می آید؟!... نه... حتی یک سکه هم به او نمی بخشم... من می خواهم زندگی شاهانه‌ای برای خودم تدارک ببینم... بهتر است زودتر به دهکده برگردم... (پیرمرد خنده کنان خورجین را بر دوش انداخته، به سمت دهکده حرکت می کند.)

صحنه‌ی پنجم

/ شب، خانه‌ی پیرمرد / پیرمرد و زنش در خانه‌ای مجلل با لباس‌های فاخر دیده می شوند که مشغول خوردن شام هستند که ضربه‌هایی محکم به در زده می شود. /

پیرمرد: (هراسان دست از خوردن می کشد) این وقت شب؟! نکند... نکند مار...

/ صدای در که محکم به آن ضربه می‌زند باز شنیده می‌شود. /

پیرزن: چرا معطلی؟! برو در را باز کن؟! /

/ پیرمرد در را باز می‌کند. وزیر پشت در ایستاده. /

وزیر: سلام پیرمرد!

پیرمرد: سلام مرد جوان! تو کی هستی؟

وزیر: حق داری مرا شناسی! اوضاع و احوالت کم از

حاکم نیست... کبکبه و دب‌دبه‌ای به هم زده‌ای؟! /

پیرمرد: ولی من تو را به جانمی‌آورم.

وزیر: من هم اول تو را به جانیاوردم. انگار مال دنیا

انسان را جوان‌تر هم می‌کند. دو سال پیش که به

سراغت آمدم پیر و فرتوت بودی و...

پیرمرد: آه جناب وزیر... مرا ببخشید که به جانیاوردم...

وزیر: خوب گوش کن پیرمرد! من دوباره شخصاً به

سراغت آمده‌ام چون امر مهمی اتفاق افتاده.

حاکم باز هم خواب عجیبی دیده. تو باید بی هیچ

فوت وقتی آن را تعبیر کنی!

پیرمرد: (آشفته و نگران) خواب... باز هم خواب...

وزیر: چرا رنگت پریده پیرمرد؟! تو از عهده‌ی تعبیر

خواب قبلی برآمدی، حتماً این خواب را هم می‌توانی

تعبیر کنی و حاکم را از نگرانی نجات بدهی!

پیرمرد:

ولی... قربان من... من....

وزیر:

نکند از جواهرات و خلعت‌های حاکم خوششت

نمی‌آید؟! یا... یا اینکه حقّ‌های درکارت هست؟!!

پیرمرد:

نه نه قربان چه حقّ‌های... من دیگر توان گذشته را

ندارم... فقط همین!

وزیر:

خوب گوش کن پیرمرد! نگران نباش، من به تو

سه روز مهلت می‌دهم تا خوب فکر کنی و باز

یک تعبیر درست برای خواب حاکم پیدا کنی...

و اما خواب حاکم! حاکم این بار به خواب دیده

که از آسمان گرگ می‌بارد و سخت پریشان است.

او مرا شخصا" به دنبال تو فرستاده که متوجه

اوضاع باشی! پس دقت کن و با جواب درست به

قصر بیا... خداحافظ پیرمرد!

/وزیر خارج می‌شود./

پیرمرد:

(با درماندگی) خداحافظ...

پیرزن:

نگران نباش مرد! خدا بزرگ است. بنشین و به

فکر چاره باش!

پیرمرد:

خانه خراب شدیم زن؟ من بیچاره را چه به تعبیر

خواب حاکم!

پیرزن:

(می‌خندد) تعبیر خواب تو به درد مردم دهکده

می‌خورد که با شکم خالی می‌خوانند و خواب

آب و دانه می بینند، نه خواب حاکم که گرگ و روباه به خواب می بیند!

پیرمرد: دفعه‌ی قبل هم اگر مار نبود...

پیرزن: چه عجب؟! یادی از او کردی.

پیرمرد: تو فقط سرزنش می کنی. اگر طلاها را به او

می دادم، حالا این زندگی را نداشتیم...

از کجا معلوم، شاید اگر می رفتم همه اش را برمی داشت.

پیرزن: مار به تو کمک کرد و تو بدقولی کردی. حالا هم

دو سال تمام است که از ترس مار به صحرا

نرفته‌ای ... اما الان مجبوری برای رفتن به قصر

حاکم از آنجا بگذری ...

پیرمرد: بدون جواب برای چه کاری به قصر حاکم بروم؟!

پیرزن: اگر تو هم نروی، حاکم وزیر را به دنبالت خواهد

فرستاد.

پیرمرد: من می ترسم ... می ترسم زن چکار کنم؟!

پیرزن: چاره‌ی کار فقط نزد مار است. تو باید به سراغش

بروی، شاید دوباره به تو کمک کند.

پیرمرد: ما سه روز وقت داریم، باید فکر دیگری بکنیم!

پیرزن: اما من نظر دیگری دارم، اول به سراغ مار برو، اگر

کمکت نکرد، بعد به فکر چاره دیگری باشی!

پیرمرد: اگر... اگر...

پیرزن:

نه پیرمرد، من قول می‌دهم به تو صدمه‌ای نمی‌زند
و گرنه می‌توانست به تو پیشنهاد کمک نکند.

پیرمرد:

نمی‌دانم، مثل اینکه چاره‌ی دیگری نداریم. فردا
صبح زود حرکت می‌کنم.

صحنه تاریک می‌شود.

صحنه‌ی ششم

/ صحرا، لانه‌ی مار / پیرمرد زیر لب به صورت نامفهوم با خود
حرف می‌زند و با گام‌هایی آهسته به لانه‌ی مار نزدیک می‌شود. مار
با حرکتی ناگهانی از لانه بیرون آمده، به دور پاهای پیرمرد چمברה
می‌زند. پیرمرد با ترس از جا بلند شده و عقب عقب می‌رود. مار
سرش را بلند کرده چندبار نیش خود را بیرون آورده و با لحنی
تحقیرآمیز شروع به صحبت می‌کند. /

مار:

او غور بخیر پیرمرد! از این طرف‌ها!

پیرمرد:

من ... من ...

مار:

باز که پریشان احوالی! نکند حاکم باز خواب

دیده و تعبیرش را از تو خواسته؟! /

/ پیرمرد سرش را چندبار تکان می‌دهد و باز قدمی از مار دور
می‌شود. /

مار:

و فکر کردی که به سراغ مار بروم و باز فریبش

بدهم؟! /

پیرمرد:

نه .. نه این بار قول می دهم که یکر است به
سراغت پیام... قول می دهم...

مار:

چرا باید حرف تو را باور کنم؟!

پیرمرد:

(انگار فکری به خاطرش رسیده با حرکتی سریع
خود را به مار می رساند) این عصا یادگار پدرم
می باشد. من سال هاست آن را نگه داشته ام. تو
آن را به نشانه ای امانت پیش خودت داشته باش
من وقتی با کیسه های طلا نزد تو برگشتم، آن را
پس می گیرم.

مار:

(چند ضربه ی کوچک با دُمش روی عصا
می کوبد و بعد سر برمی دارد) یادگاری پدرت؟!
خوب این شد یه حرفی. باشد آن را نزد خودم
نگه می دارم.

پیرمرد:

پس قبول کردی؟! ممنونم دوست عزیز... ممنوم.

مار:

این بار حاکم چه خوابی دیده؟

پیرمرد:

حاکم به خواب دیده که از آسمان گرگ می بارد.
به حاکم بگو در سرزمینش، مردمان گرگ صفت
زیاد خواهند شد، اگر مواظب اوضاع نباشد آنها
مانند درندگان مردم را نابود خواهند کرد. لازم
است حاکم با آنها قاطع برخورد کند!

مار:

پیرمرد:

چه تعبیر خوبی! تو عجب مار دانایی هستی! از
تو متشکرم مار مهربان.

مار: برو! زودتر برو و خودت را به قصر حاکم برسان تا
مردم از شرِ گرگ‌ها در امان باشند!
پیرمرد: خدا حافظ ... خدا حافظ مار دانا...

نور می‌رود.

صحنه‌ی هفتم

/ در پس زمینه قصر حاکم دیده می‌شود. پیرمرد بیرون از قصر
پشت به دیوارهای آن ایستاده و خورجین‌های سگه و طلایش را
جابه‌جا کرده و بر دوش‌هایش جا می‌دهد. /

پیرمرد: این دفعه بیشتر از قبل انعام گرفتم. با این سگه‌ها
تا آخر عمر زندگی راحت و بی‌دردسری خواهم
داشت.

/ پیرمرد ناگهان از رفتن می‌ماند. /

آه... مار لعنتی! پس فولی که به مار دادم چه می‌شود؟
نمی‌دانم سگه به چه کارش می‌آید؟ ... نه... نه...
حتی یک سگه هم به مار نمی‌دهم... ولی باید
خودم را برای همیشه از شرّ او خلاص کنم.

/ صحنه تاریک شده و وقتی دوباره روشن می‌شود، پیرمرد نزدیک
لانه‌ی مار کمین کرده است. عصای پیرمرد کنار سنگ چین لانه مار
دیده می‌شود. پیرمرد به آرامی عصایش را برمی‌دارد. مار با شنیدن

صدای برداشتن عصا از لانه بیرون می‌آید. پیرمرد با ضربه‌ای سریع بر مار می‌کوبد و به سرعت پا به فرار گذاشته از آن‌جا دور می‌شود. مار به دور خود می‌پیچد و فش فش کنان به لانه برمی‌گردد. تکه‌ای از دم مار جدا شده و چندبار تکان می‌خورد و سپس بر زمین می‌افتد. /

صحنه‌ی هشتم

/ خانه‌ی پیرمرد / پیرمرد درمانده و نگران در طول اتاق قدم می‌زند. پیرزن او را نگاه می‌کند و سرش را مرتب تکان می‌دهد. /

پیرمرد: ای دل غافل... کف دستم را که بو نکرده بودم!

چه می‌دانستم حاکم قرار است باز هم خواب ببیند... آن هم به این زودی؟! /

پیرزن: کجای کاری مرد! دو سال است که از خواب قبلی گذشته!

پیرمرد: (متعجب) راست می‌گویی. هر دو سال یکبار این موقع سر و کله‌ی وزیر پیدا می‌شود. چه زود گذشت... ای کاش را مار نکشته بودم...

پیرزن: جواب خوبی را با بدی دادی و حالا درمانده شده‌ای!

پیرمرد: دستم بشکند که سزایم همین است!

پیرزن: پشیمانی بی فایده است. به هر حال مهلت سه روزه‌ات تمام شده و باید به قصر بروی.

پیرمرد: آخر با چه جوابی بروم؟! /

پیرزن: برو و حقیقت را بگو. نباید حاکم را منتظر بگذاری.

پیرمرد:

حاکم ما را به خاک سیاه می‌نشانند، باید همه‌ی خلعت‌هایش را پس بدهیم.

پیرزن:

برو مرد... برو شاید خدا این دفعه هم به تو کمک کند. (عصای پیرمرد را به او می‌دهد، در را برایش می‌گشاید و او را روانه می‌کند.)... برو در امان خدا...

نور می‌رود.

صحنه‌ی نهم

/ بیابان / پیرمرد در حال عبور از کنار لانه مار دیده می‌شود که ناگهان جیغ کشیده و بر جا می‌خکوب می‌شود. مار با جثه‌ای کوچک شده پدیدار می‌شود. پیرمرد پا به فرار گذاشته و از مار دور می‌شود. مار در سکوت به پیرمرد نگاه کرده سری تکان می‌دهد و می‌خندد. پیرمرد پس از اینکه کمی دور می‌شود، به عقب برمی‌گردد، وقتی مار را همچنان سرجای خود می‌بیند، جرأت یافته و با گام‌های آهسته به سمت لانه‌ی مار برمی‌گردد و کمی دور از او با حالتی که آماده‌ی فرار است، می‌ایستد. مار سرش را بالا می‌آورد. /

مار:

(با لحنی آرام و شمرده) سلام دوست قدیمی...!

نترس، جلو بیا می‌بینی که ضربه‌ی تو مرا به چه حال و روزی انداخته... نترس من کاری به کار تو ندارم.

پیرمرد:

(بر زمین می‌نشیند) خدا را شکر که تو هنوز زنده‌ای!

مار:

آری خدا را شکر که زنده‌ام تا باز فریب قول و

قرارهای تو را بخورم.

پیرمرد:

من شرمنده‌ام... من... نمی‌دانم چطور جبران کنم؟!

مار:

مثلی است معروف که می‌گوید ماهی را هر وقت

از آب بگیری تازه است. حالا خوابت را تعریف کن!

پیرمرد:

(ناباور) حاکم این بار خواب دیده که از آسمان

گوسفند می‌بارد!

مار:

به حاکم بگو دیگر نگران نباشد! چرا که مردم

سرزمینش با انصاف شده‌اند. از این پس مردم

مثل گوسفند آرام شده، هر کسی به حق خود قانع

خواهد شد.

پیرمرد:

(خوشحال و آسوده آهی می‌کشد) خدا خیرت

بدهد که مرا از نگرانی به در آوردی. دوست من

مهلت سه روزه‌ام تمام شده باید هرچه زودتر

خودم را به قصر حاکم برسانم... خدا حافظ و به

امید دیدار...

صحنه تاریک می‌شود.

صحنه نهم

پیرمرد نفس نفس زنان در راه رسیدن به لانه‌ی مار دیده می‌شود.

خورجین بزرگی بر دوش گرفته که آن را جابه‌جا می‌کند. به کینار

لانه‌ی مار می‌رسد و با حالتی خسته بر زمین می‌نشیند و خورجین

پراز سگه و طلا است، مقداری از سگه‌ها با سر و صدای فراوان بر

زمین می‌ریزند. مار با شنیدن این صداها از لانه بیرون می‌آید. /

مار: چه سفر کوتاهی. زود برگشتی پیرمرد!

پیرمرد: بیا دوست خوبم! همه سگه‌ها مال تو!

/ مار روی سگه‌ها چرخ می‌زند و روی زانوی پیرمرد می‌خزد.
پیرمرد ترسیده خود را به عقب می‌کشد. /

مار: این‌ها به کار من نمی‌آیند...! همه‌اش مال خودت!
پیرمرد.

پیرمرد: ولی... ولی تو هر دفعه نیمی از هدایای حاکم را
می‌خواستی... ولی... حالا...

مار: آری می‌خواستم، ولی دلیل آن چیز دیگری بود.
پیرمرد: چه دلیلی؟!

مار: برای اینکه درستی تعبیر خواب برای خودم
ثابت شود. چرا که هر بار خودت نمونه‌ای از آن
تعبیر بودی! بار اول تو مانند روباه مرا فریب
دادی و زیر قوت زدی! بار دوم مثل گرگ وحشی
شدی و به من حمله کردی و این بار مثل
گوسفندی آرام به حق خودت قانع شدی و
صادقانه نزد من آمدی!

پیرمرد: (آرام و بی حرکت به مار خیره شد) عجب... عجب...

مار: پیرمرد به خانه‌ات برگرد! و زندگی‌ات را آن‌طور

که می‌خواستی سر و سامان بده.



/ مار با دُمش روی پای پیرمرد می‌زند و او را از فکر بیرون می‌آورد. پیرمرد خورجین را بر دوش انداخته و آماده رفتن می‌شود. /

پیرمرد: خدا حافظ دوست من، ممنونم... برای همه چیز از تو ممنوم... درس بزرگی به من دادی... به امید دیدار... خدا حافظ.

/ مار به لانه‌اش برمی‌گردد. پیرمرد نیز به سوی دهکده حرکت می‌کند. تا زمان تاریک شدن صحنه صدای جرینگ جرینگ سگ‌ها شنیده می‌شود. /

«پایان»

کتابخانه کودکان

۳۲۴
۷۹

دوش مردم



زقیا
قلم و قلم



چشم در برابر چشم



آقای کلاه و شل



همه فداوند



امام



پدر و پسران



طوطی و لایب خوش



طوطی و لایب خوش



پله پله و هوا



نیش پشه



قل خندان



نوبت و نوبت



ساعتی خلوتی



کرمات شیو



پارانی ناپیدا



علی و انان



توپه ماهی و خور



مؤسسه فرهنگی
مندی تربیت

شابک ۹۶۴-۳۲۸-۳۲۷-۴

ISBN 964-348-327-4